درس هفتصد و پنجاه و یکم

ماحاصل بحث مثل افلاطونی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

عدم تنافی حیثیت مادی با حیثیت مجردی موجودات

عدم افتراق بین موجود مادی و ملکوتی و مجرد

حاصل مطالبی که در بحث مُثل افلاطونی گفته شد این بود که تمام موجودات از نقطه‌نظر حیثیت مادی با حیثیت مجردی خودشان خیلی تنافی ندارند و آنچه که برای اذهان عامی ما موجب شبهه و اشکال در این قضیه می‌شود این است که ما بین موجود مادی و موجود ملکوتی و مجرد افتراق قائل هستیم. این قضیه باعث می‌شود که نتوانیم بین این دو یک خطّ ارتباطی ایجاد کنیم. این خطّ ارتباط ارتباطی است که افراد مشخصهٔ مادی را به آن افراد و شخصیت‌های مجرده ربط می‌دهد و فاصله را از میان برمی‌دارد! اما آنچه که برای ما دانستن آن در درجهٔ اولِ اهمیت قرار دارد این است که باید بدانیم که مسئلهٔ وحدت در مسئلهٔ حقائق مادیه، ـ فقط اختصاص به حقائق مادیه ندارد ـ طبعاً آن موجودات

دارای خصوصیات وُحدانی می‌شوند و از یکدیگر تمایز پیدا می‌کنند ولی در مسئلهٔ تجرد و اشیاء مجرده قضیه کم‌کم به یک حالت وحدتی تنازل پیدا می‌کند.

برای ادراک بهتر این مسئله می‌توانیم به خود صفات شخصیهٔ انسان و افعال خارجی منبعثهٔ از این صفات اشاره کنیم. هر شخصی در وجود خارجی خودش یک حقیقت وُحدانی است که آن حقیقت وُحدانی ارتباطی با حقیقت و تشخص دیگر ندارد! زید خارجی با عمرو خارجی دو فرد خارجی است و هردو دارای دو شکل و دو وزن و دو آثار مادی خارجی هستند. ولی وقتی که ما از این مرتبه به یک مرتبهٔ عمیق‌تر که عبارت از صفات و امثال‌ذلک است برویم، می‌بینیم که یک جنبهٔ اشتراک قوی‌تری بین زید و عمرو وجود دارد و آن عبارت از اوصاف و ملکاتی است که آنها دارند؛ می‌بینیم این بخشنده است و آن‌هم بخشنده است و این بخیل نیست و آن‌هم بخیل نیست یعنی دو صفت بخشندگی در میان این دو وجود دارد که این دو صفت بخشندگی حکایت از یک ظهور خارجی می‌کند. در ظهور خارجی این، حاتم طائی می‌شود به‌طوری‌که بذل و

بخشش و جود در او کاملاً محسوس است. اما آن جهتی که در ظهور خارجی مورد لحاظ قرار می‌گیرد برای ما قابل رؤیت نیست، ما آن نفس ظهور را می‌بینیم که دست در جیب کرده و اعطاء می‌کند یا فرض کنید که برای شخصی]بذل و بخشش[دیگر عادت شده است! این حالت و آثار خارجی را که می‌بینیم، با آن حالت خارجی که مشابه با حاتم طائی است [در مقام مقایسه قرار می‌دهیم]! چون افرادی در آن زمان غیر از حاتم طائی هم بودند که به جود و سخاء و اینها معروف بودند و فقط او نبود و گاهی از اوقات در مقام مقایسه می‌آوردند و ذکر می‌کردند و آن آثار خارجی را در مقام مقایسه قرار می‌دادند.

مثلاً امام حسن علیه‌السّلام از نظر جود و بخشش در کلّ مدینه و حتی سایر جاها معروف بوده است ولی افراد دیگری هم بودند که آنها را در مقام مقایسهٔ با امام مجتبی قرار می‌دادند که آیا امام حسن اجوَد است یا او اجود است، و بعد خصوصیاتشان را ذکر می‌کردند.

خصوصیاتی که چند نفر در یک شهر به جود و

بخشش معروف هستند را از کیفیت ظهور خارجی آن تشخیص می‌دادند که این الآن ظهور خارجی‌اش کم است یا زیاد است؟ مقدارش کم است یا زیاد است؟ آثارش به چه نحوه است؟ در چه خصوصیاتی بخشنده است؟ آیا در رفاه بخشنده است یااینکه در حالت ضیق و مضیقه و صعوبت هم این بخشندگی را حفظ می‌کند؟ از اینجا می‌توان به یک صفت داخلی و باطنی پی برد چون کسی همیشه معیار را خودِ کمی و زیادی درهم و دینار قرار نمی‌دهد، آن معیار عبارت از آن حالت نفسانی است که ممکن است ظهور خارجی در موارد مختلف و در کمیات مختلف از حسب کمیت و کیفیت حکایت از آن کیفیت و کمیت کند. اما وقتی که شما نگاه کنید می‌بینید که آن حیثیت جود و بخشندگی دیگر دوتا نیست و یک حقیقت واحده است؛ ظهوری که الآن در خارج است دوتاست، من‌باب‌مثال این شخص الآن صد درهم اعطاء می‌کند و آن شخصی که در فلان محله است پنجاه دینار اعطاء می‌کند. اولاً درهم با دینار تفاوت می‌کند و ثانیاً کمیتش نیز در اینجا متفاوت است! آن شخص در آن وضعیت اعطاء

می‌کند و دیگری در یک وضعیت دیگر اعطاء می‌کند! باز می‌بینید ظهور خارجی تفاوت می‌کند یعنی وقتی این قضیه در مسئلهٔ مادیت مطرح می‌شود کاملاً این تفرقه را احساس می‌کنیم که بین اشیاء خارجی و ظهورات خارجی تفرقه وجود دارد و قابل برای وحدت نیست! حتی اگر یک نفر در چند ثانیهٔ متوالی دو مرتبه اعطاء کند باز ما در اینجا این دوئیت را ادراک می‌کنیم گرچه از شخص واحد و به مقدار واحد و به شخص واحد باشد، همهٔ اینها وجود تفرقه را اعطاء می‌کند.

اما وقتی که در کیفیت بخشش می‌رویم می‌بینیم کیفیت صفت نفسانی دوئیت ندارد بلکه همان حالتی که در این شخص هست و او را وادار به اعطاء می‌کند، نفس همین حالت در شخص دیگر هم هست که او را وادار و مجبور برای اعطاء می‌کند. نمی‌خواهم بگویم که در آنجا جنبهٔ دوئیت به‌طورکلی ازبین می‌رود و هیچ چیزی باقی نمی‌ماند بلکه شما باز هم در آنجا یک تفرقه‌ای را می‌بینید؛ بخشش و حالت جود و سخاء در زید و حالت جود

و سخاء در عمرو، هردو حالت را احساس می‌کنید ولی اگر دقت کنید می‌بینید که نفس و کیفیت آن حالت یکی است! خود آن حالت یکی است ولی به دو شخص تقسیم شده و به دو مصداق ظهور پیدا کرده است! یک مصداق آن زید و یک مصداق آن عمرو شده است بااینکه اینجا هردو از صفات و ملکات نفسانی است ولی در آن حالت تجرد، ترسیم و تصور وحدت خیلی راحت‌تر است که بتوانیم این وحدت را ترسیم کنیم که چطور این وحدت در دو مصداق ظهور پیدا کرده است که یکی مصداق زید و یکی هم مصداق عمرو است.

ذکر برخی مراتب و مصادیق رحمت در انسان

همین‌طور این مسئله را بالاتر ببریم تا برسیم به یک جایی که یک حقیقت واحده به نام سخاء و جود را تصور کنیم که آن اصلاً یکی از صفات و اسماء الهی می‌شود. یا أجوَد الأجوَدین، صفتی از اسماء الهی است یا یا أرحم الراحمین، صفت رحمت صفتی از اسماء الهی است. شما عطوفت را در دو شخص ملاحظه کنید که فرض کنید یک شخص وقتی نگاه می‌کند می‌بیند یک بیماری هست که

نمی‌تواند به خودش برسد، این فرد کار و زندگی‌اش را به‌خاطر این بیمار رها می‌کند تااینکه بیمار را به صحت و سلامتی برساند. خب این چیزی که عامل و باعث برای این عمل شده چیست؟ آن عبارت از همان صفت رحمتی که بر این انسان مستولی است! همین‌طور یک شخص دیگری را نگاه می‌کنید و می‌بینید که این صفت رحمتش به‌نحوی است که بیماری خودش را رها می‌کند و بیماری دیگری را می‌چسبد و او را [برای درمان] می‌برد! ببینید این خصوصیت در او بیشتر است و این مسئله در او قوی‌تر است تااینکه به یک جایی می‌رسید و می‌بینید که در احوال و اوصاف او می‌گویند: «**بَذَلَ مُهجَتَهُ فیکَ لیَستَنقِذَ عِبادَکَ مِنَ الجَهالَةِ**.»[1] خون خودش را در راه تو داد تااینکه بندگان تو را از عبادت شیطان بیرون بیاورد! این دیگر به چه مرتبه‌ای می‌رسد؟! این از نقطه‌نظر رحمت به چه مرحله‌ای می‌رسد که نه‌تنها پول خودش را می‌دهد و خود را با این خصوصیات به صعوبت می‌اندازد و مشکلات را برای خودش

---

[1] . إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۵۸۹.

ایجاد می‌کند بلکه حتی خون خود، بستگان نزدیک خود، فرزند، برادر و اطرافیان خود را می‌دهد، **«لیَستنقذَ عبادک»**!

این عبارت خیلی عبارت عجیبی است! من یک وقت جمله‌ای را از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ راجع به این زیارت [اربعین] که خیلی از همین افراد و آقایان می‌گویند یک زیارت واهیه است شنیدم! می‌گویند: این زیارت معلوم نیست سند داشته باشد! واقعاً چقدر باعث خجالت و شرمندگی است که ما این‌طور مبانی خودمان و مبانی تشیع را به‌خاطر عدم فهم خودمان زیر سؤال ببریم!

هدف سید الشهداء علیه‌السّلام از قضیهٔ عاشورا

من تصورم این بود که سید الشهداء علیه‌السّلام به‌خاطر مقاماتی که پیدا می‌کند قضیهٔ عاشورا را به‌وجود آورد، خب مسئله مسئلهٔ کمی نیست! قضیه و داستان عاشورا و اسارت و کشته شدن برای اقامهٔ دین، اقامهٔ عدل، احیاء شعائر و سیرهٔ نبوی و اماتهٔ ظلم مسئلهٔ کمی نیست! و طبیعی است که امام احقّ به این مسئله است که قیام کند! «**إنَّ لَکَ فی الجَنَّةِ**

دَرَجاتٍ لا تَنالُها إلاَّ بِالشَّهادَةِ»[1] خب درقبالش به حضرت بشارت این مطلب داده شده بود و حضرت هم به‌دنبال این قضیه رفت و این وضعیت پیدا شد. اگر تصور ما از قضیهٔ کربلا خیلی بالا باشد، نهایتش این است که این مسئله را به این کیفیت ترسیم می‌کنیم. من شنیده‌ام که خیلی از آقایان و منبری‌ها که مسئلهٔ سیدالشهداء را بررسی و تفسیر کرده‌اند، نهایت به این رسیده‌اند که یک مقامی داری که بدون مایه گذاشتن به آن مقام نمی‌رسیدی؛ ﴿وَمِنَ ٱلَّیۡلِ فَتَهَجَّدۡ بِهِۦ نَافِلَةٗ لَّکَ عَسَىٰٓ أَن یَبۡعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامٗا مَّحۡمُودٗا﴾[2] اگر کسی می‌خواهد به آن مقام برسد باید بلند شود و تهجد داشته باشد! خب این یک چیز طبیعی است. این عمل [را انجام بده و] درمقابلش هم این [مقام] است؛ بی‌مایه فتیر است! هر قدر پول بدهی آش می‌گیری! «**إنَّ لَکَ فی الجَنَّةِ دَرَجاتٍ لا تَنالُها إلاَّ بِالشَّهادَةِ**» در اینجا مربوط به

---

[1] . الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۵۰.

[2] . سوره اسراء (۱۷) آیه ۷۹. انوار ملکوت، ج ۱، ص ۱۱۳:
«(و ای رسول ما) پاسی از شب را به بیداری و شب زنده‌داری بگزار که این تهجد و نماز شب از خصائص تو است، امید است که پروردگارت تو را به مقام محمود مبعوث گرداند!»

این قضیه است که شما اگر بخواهی به این مرتبه برسی باید برای رسیدن به این مرتبه، این فداکاری را داشته باشی! باید جان خود را بدهی! باید جان عزیزترین افراد در روی زمین که فرزندانت هستند و یک تار موی هر یک از اینها تا قیامت پیدا نمی‌شود را بدهی! برادری داری که تا روز قیامت دیگر هیچ برادری مثل او نخواهد آمد؛ باید این را هم بدهی! باید فرزند شیرخواره‌ات را هم بدهی! باید [اهل بیت خود را] در اسارت ببینی! رفقایی مانند حبیب بن مظاهر داری ـ به تعبیر مرحوم والد رضوان الله تعالی علیه وقتی حبیب بن مظاهر روی زمین افتاد، تازه آن موقع آثار جنگ در امام حسین علیه‌السّلام پیدا شد! ـ باید بدهی! این چه رابطه و علقه‌ای بوده است که وقتی حبیب بن مظاهر ازبین می‌رود، آثارِ جنگ در حضرت پیدا می‌شود؟! حضرت راجع به برادرش دارد: «**ألآن انکَسَرَ ظَهری و قَلَّت حیلَتی**!»[1] این شوخی نیست! حضرت نمی‌خواهد شوخی کند که حالا بخواهد برای برادرش مرثیه بخواند! آیا مثل

---

[1] . مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۲۳۳، با قدری اختلاف.

روضه‌خوان‌های ما هستند؟! فرد گریه می‌کند اما بعد که به چشمشان نگاه می‌کنیم می‌بینیم نه یک قطره اشک است و نه متأثر است؛ هیچی‌شان نیست! این چیست؟ اینها فیلم اشک ریختن را درمی‌آوردند! اصلاً چنان گریه می‌کنند آدم خیال می‌کند الآن عین ناودان اشک از چشمشان می‌آید ولی وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی فقط صدای گلو بود! این خودش هم یک نوع فیلم بازی کردن است! بعد از آن‌طرف هم هرهر می‌خندد، اصلاً انگارنه‌انگار!

معنای «ألآن انکَسَرَ ظَهری» در کلام امام حسین علیه‌السّلام

امام حسین علیه‌السّلام فیلم درنمی‌آورد! امام حسین وقتی می‌گفت: «**ألآن انکَسَرَ ظَهری**»، واقعاً در آن موقع کمر حضرت شکست! یعنی آن تعلق الهی او به برادر ازبین رفت! خب تعلق، تعلق الهی است، شیطانی که نیست. برادر به برادر تعلق ندارد؟! برادر به پدر تعلق ندارد؟! به مادر تعلق ندارد؟! به فرزند تعلق ندارد؟! اینها همه تعلق الهی است، شیطانی که نیست. ولی این تعلق الهی که به این برادر دارد و او را در این حرکت پشت و پناه خودش می‌داند، می‌بیند او الآن رفت! یعنی از الآن دیگر آینده

روشن است و آینده دارد خودش را نشان می‌دهد و صحنهٔ جنگ دارد نمایان و مشخص می‌شود. اصلاً با وجود حضرت اباالفضل علیه‌السّلام کسی جرئت نمی‌کرد به خیمه‌ها نزدیک بشود، نزدیک شدن مساوی است با مرگ! مگر کسی دیوانه است بیاید؟! مگر شخص دیوانه است که بیاید درحالی‌که بداند آمدنش در اینجا قطعاً مساوی با مرگ است؟! ولی وقتی حضرت اباالفضل رفت، می‌گویند در میان لشگر دشمن هلهله پیدا شد! چون آن مانع برای [پیروزی] دیگر برداشته شد! این «**ألآن انکَسَرَ ظهری**» که حضرت می‌فرمایند، جنبهٔ واقعی دارد. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که همین مسئله در جنگ صفین هنگامی که عمار روی زمین افتاد برای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اتفاق افتاد! من در چند مورد دیدم که یکی این بود و دیگری قضیهٔ حبیب بن مظاهر بود و خب راجع به حضرت اباالفضل هم که اصلاً مسئله به‌طورکلی فرق می‌کند.

«**إنَّ لَکَ فی الجَنَّةِ دَرَجاتٍ لا تَنالُها إلاَّ بِالشَّهادَةِ**»، مشخص است که کسی که یک هم‌چنین مراتب و مسائلی را طی کند، عوضش باید چه باشد!

خب این چیزی است که ما می‌فهمیم. اما تابه‌حال به این مسئله فکر کرده‌اید که اگر خدا به سیدالشهداء علیه‌السّلام نمی‌گفت که «**إنَّ لَکَ فی الجَنَّةِ دَرَجاتٍ لا تَنالُها إلاَّ بِالشَّهادَةِ**» و هیچ مرتبه و درجه‌ای هم بر این واقعهٔ عاشورا مترتب نمی‌کرد، امام حسین باز همین عمل را انجام می‌داد؟! این آدم را گیج می‌کند که انسان می‌تواند چه برداشتی از عالم وجود و عالم خلقت و حقیقت داشته باشد و چه نوع خلوص و اخلاص و صداقت می‌تواند در شخصی تحقق پیدا کند که اگر هم بگویند که نه آقا مقام تو همین است، باز این کارها را انجام بدهد!

زیرا اگر ما باشیم می‌گوییم که خب اگر همین است چرا برای خودمان این‌همه مصیبت ایجاد کنیم؟! خب خدا که می‌گوید همین است، چرا برای خودمان این‌همه مصیبت ایجاد کنیم؟! اگر به آن حجره بروید همین حلوا را می‌دهند و اگر کوه خضر بروید هم ـ بالای کوه خضر که معلوم نیست اصل و نسب دارد یا نه و یک چیز چرت و پرتی است چقدر خرج کرده‌اند و آن بالا درست کرده‌اند و خلق‌الله هم

به آن بالا می‌روند که خضر را زیارت کنند! ـ همین حلوا را می‌دهند، خب مگر آدم دیوانه است [که بالای کوه برود]؟ بیا دو قدم راه برو و حلوا را از آنجا بخور، رفتن به بالای کوه ندارد! از اینجا یک ساعت تا بالای کوه برویم و سرما و هزارتا خطر را برای خود بخریم که دو قاشق حلوا بخوریم؟! صد سال نخواستیم! بیا همین‌جا بخور!

معنای روایت «بَذْلَ مُهجَتَهُ فیکَ لیَستَنقِذَ عِبادَکَ مِنَ الجَهالَةِ»

خدا به امام حسین علیه‌السّلام می‌گوید که من درجه و ثوابی بر این کار تو در روز عاشورا نمی‌دهم! تکلیف خودت است، می‌خواهی انجام بده و می‌خواهی انجام نده، مسئله این است! در مدینه هم باشی همین است و امام هستی و قیام هم بکنی و برای ازبین بردن و برچیدن بساط یزید و ظلم، خدعه، کلک، نیرنگ، دروغ و حقه‌بازی ـ هرچه خوبان همه دارند، بعضی‌ها به تنهایی دارند! ـ بروی باز هم امام هستی! امام حسین چه‌کار می‌کرد؟! در مدینه می‌نشست یا حرکت می‌کرد؟! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: همین عمل را بدون یک سر سوزن [کم‌وزیاد] انجام می‌داد!! این

چه برداشتی است؟! می‌توانیم اصلاً راجع به این قضیه فکر کنیم. حالا بروید فکر کنید مگر قرار است همه را ما بگوییم؟! بروید فکر کنید که باید شخص چه چیزی را در ذهنش تصور کند که حتی اگر خدا بگوید: آقا این قضیه برای تو پاداش ندارد و همین‌که الآن هستی، همین هم خواهی بود [باز این کار را انجام بدهد]؟! قضیهٔ «**لیَستَنقِذَ عِبادَک**» این است! این عبارت «**بَذَلَ مُهجَتَهُ فیکَ لیَستَنقِذَ عِبادَکَ مِنَ الجَهالَةِ**» جواب این سؤال است! مسئله مسئلهٔ درجه نبود! مسئله مسئلهٔ مقامات نبود!

اینها یک چیزهایی است که خدا داد و خدا خودش می‌داند که چه چیزی بدهد! مسئله یک حیثیت و رحمتی بود! «**السَّلامُ عَلَیکَ یا رَحمة الله الواسِعة**» و «**بابُ نَجاةِ الأمة**»[1] که دربارهٔ امام حسین علیه‌السّلام داریم یعنی وقتی که خدا بندگان خودش را هدایت می‌کند چه درجه‌ای برای خودش

---

[1] . الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۱۲:
«[قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم]: "**وَ أمّا الحُسَینُ: فَإنَّهُ مِنّی ... و بابُ نَجاةِ الأُمَّةِ.**"»

قرار می‌دهد؟ خدا که دیگر درجه ندارد. یعنی خدا بالاتر می‌رود؟! مثلاً این‌طور است که خدایا تو که به این بندگانت رحمت می‌کنی، امید است که به مقام محمود برسی! گفت: بابا ما حامدش را نخواستیم چه برسد به محمودش! حامد و محمودش برای مظاهر ماست! من حقیقة الأشیاء هستم و حقیقة الأشیاء نه حامد می‌خواهد، نه محمود می‌خواهد، نه حمید می‌خواهد و نه احمد می‌خواهد، هیچی نمی‌خواهد! وقتی که من حقیقة الحمد هستم دیگر اوصاف و صفات خارجی آن حقیقه الحمد از من تراوش می‌کند و من خودم به چیزی نمی‌رسم!

علت دست توسل دراز کردن ماسوی‌الله به امام حسین علیه‌السلام

خب وقتی خدا این‌طور هست، پس چرا امام حسین نباشد؟ اینجاست که همهٔ انبیاء از آدم تا روز قیامت دستشان باید به دست امام حسین باشد! مسئله این است! دست توسل و التجاء تمام ماسوی‌الله باید به این سمت باشد یعنی همان حقیقت ربوبی!

تجلی نفس حقیقت ربوبی در روز عاشورا

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمایند که روز عاشورا روز تجلی همهٔ اسماء و صفات است! کمی راجع به آن فکر کنیم که منظورشان چیست؟! همان حقیقت ربوبی در روز عاشورا تجلی کرده است! دیگر مقام محمود چیست؟! «**إنَّ لَکَ فی الجَنَّةِ دَرَجاتٍ لا تَنالُها إلاَّ بِالشَّهادَةِ**» چیست؟! اینها هم در اینجا هست نه‌اینکه نباشد اما قضیه عمیق‌تر است! عمقش این است یعنی همان نفس حقیقت ربوبی تجلی کرده است! آن‌وقت این کربلا مثل بقیهٔ کربلاها می‌شود؟! کربلای هویزه، کربلای طهران، کربلای مشهد، کربلای کالیفرنیا، کربلای استرالیا، کربلای فلسطین و کربلای غزه! بالأخره همه‌جا کربلاست!

گفتنش آسان است اما از پس برآمدن مشکل است! دست بردن در کربلا، پا روی دم شیر گذاشتن است، باید حواسمان باشد!

آن رحمت، این می‌شود. خب شما نگاه کنید ببینید آمد و در یک جا متحد شد و یک وحدت در

اینجا پیدا شد و دیگر سید الشهداء علیه‌السّلام از مصداقیت بیرون آمد و عین حقیقت ربوبی در نزول وحدت، رحمت، عطوفت، صدق، صفا، حمیت، مردانگی و حریت شد. حرّتر از خدا چه کسی را در دنیا سراغ دارید؟! هیچ کسی! گردنش از همه کلفت‌تر است و از همه زورش بیشتر است و از همه غالب‌تر است! موشک و صاروخ و شهاب یک و دو و سه و اینها نمی‌تواند به خدا برسد که بخواهیم خرجش را زیاد کنیم و به هوا بفرستیم که ببینیم می‌توانیم خدا را بزنیم یا نه؟! نه، سوختش تمام می‌شود و از همان بالا به پایین برمی‌گردد! نه بمب‌های اتمی و نه هیدروژنی و نه موشک‌های قاره‌پیما، هیچ‌کدام از اینها به قدرت بمب و موشک خدا نمی‌رسد!

لذا از همه آزادتر و حرّتر است. ﴿لِّمَنِ ٱلۡمُلۡكُ ٱلۡيَوۡمَ﴾[1] قداره‌بند کیست؟! جلو بیاید! چه کسی موشک می‌سازد که ما را بزند؟!

---

[1] . سوره غافر (۴۰) آیه ۱۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۲۱:
«پادشاهی و اختیار بر نفوس امروز برای چه کسی می‌باشد؟!»

موشک می‌سازید که ما را بزنید؟! این موشک‌هایی که دول کفر می‌سازند به‌خاطر چیست؟! به‌خاطر این است که می‌خواهند به جنگ با خدا بروند! به‌خاطر این است که می‌خواهند به جنگ با اسلام بروند! این موشک‌ها و این چاشنی‌ها که بعضی از آنها هنوز به هوا نرفته منفجر می‌شود! این دول کفر که موشک می‌سازند به‌خاطر این است که می‌خواهند به جنگ خدا بروند! خدا هم می‌گوید: خیلی خوب بیا بالا بیا بالا آن‌وقت همین‌که می‌خواهد از لایهٔ اوزون رد بشود همه پودر می‌شود و به زمین می‌ریزد! این حریت مطلقه است! این حریت در امام حسین هم هست! در روز عاشورا این حریت آمد و حاکم شد؛ حریت ربوبی!

از تمام دنیا سی هزار نفر آمدند، حضرت اصلاً می‌گوید: سه میلیارد جلو بیایید و ده میلیاردش بکنید و بیایید! وقتی من از این بدنم گذشتم حالا چه یک نفر جلویم باشد و دستم را ببندید و گردنم را بزنید و چه سه میلیارد باشد، هردو یکی است! به تقابل]نیاز[ندارد! حالا جمعیت را هم زیاد کنید، خودتان

را خسته کرده‌اید!

دلیل اشک ریختن اولیاء الله برای روز عاشورا

این حریت که حریت ربوبی است و این حق که حق ربوبی است و این رحمت که رحمتِ ربوبی است، هرچه ربوبی هست در روز عاشورا تجلی پیدا کرد! لذا بزرگان و اولیاء و عرفاء الهی که به قضیهٔ عاشورا نگاه می‌کنند و اشک از چشمشان درمی‌آید اینها را می‌بینند، تیر خوردن را نمی‌بینند! مگر می‌شود کسی ادراک کند و اشک از چشمش نیاید؟!

علت اشکال کردن افراد به اولیاء الله

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در آن صحبتشان در آن جلساتی که با یکی از رفقا و دوستان راجع به سیر و سلوک داشتند و رفقا باید شنیده باشند می‌فرمایند که یعنی تا این حد یک نفر جلو می‌آید که زن و بچهٔ خودش را فدای ما کند؟! تا این حد؟! اصلاً قابل تصور نیست و ما نمی‌فهمیم! ما که در اینجا نشستیم یک محدودیتی در رحمت، عطوفت، تصور و ادراک داریم و آن محدودیت نمی‌گذارد و به‌خاطر همین محدودیت خودمان است که ما به کار اولیاء خدا اشکال می‌کنیم نه به‌خاطر

اشکال در آنها! اینکه می‌گوییم که اگر کسی در کار اولیاء خدا شک کند آن شک، به نفس خودش برمی‌گردد! چون تو ناقص هستی شک می‌کنی، اگر آدم ناقص نباشد و ادراکش بالا برود دیگر شک نمی‌کند. وقتی امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند که در تنور برو،[1] اگر من بخواهم شک کنم این شک به امام صادق برمی‌گردد یا به من برمی‌گردد؟! او که امام است، امام که شک کردن ندارد! این شک به من برمی‌گردد که ناقصم، بالا می‌آیم و دیگر شک نمی‌کنم. آن خراسانی اندازه‌اش تا اینجا بود و کوتوله و یک سانتی متر بود، شک می‌کرد! همهٔ خراسانی‌ها را نمی‌گویم! حالا اگر بگویم می‌گویند که منظورتان فلانی است! می‌گویند که گفته خراسانی ولی منظورش شخص دیگری است! حالا هرچه می‌خواهند بگویند. شخصی می‌گفت که من نمی‌دانم چرا این‌قدر در این محله دزدی می‌شود؟! تعجب می‌کنم! همه این دزدی را به من نسبت

---

[1] . مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۲۳۷؛ آموزه‌های ولایت، ج ۲، ص ۲۶۷.

می‌دهند و عجیب اینجاست که همهٔ اجناس دزدیده شده هم در خانهٔ من پیدا می‌شود! این باعث تعجب است! حالا ما هرچه می‌گوییم، این می‌گوید که به من گفتی و آن دیگری می‌گوید که به من گفتی! آقا به خدا و به پیر و پیغمبر منظورم یک نفر نیست بلکه منظور من هرکسی است که مصداق است. می‌گویم که نیست نیست، به خدا نیست! می‌گویند که هست. خیلی خوب هست که هست بگذار باشد! حالا که این‌طور است بگذار باشد!

بیان مطلبی راجع شک به استاد

چون اندازهٔ من یک سانت است شک می‌کنم که الآن این کلام امام علیه‌السّلام منطبق با حق است یا نه؟! کلام پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم منطبق با حق است یا نه؟! در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم خیلی از افراد بودند که ایشان هرچه می‌گفتند شک می‌کردند و از من می‌پرسیدند: حرف ایشان صحیح است یا نه؟ از من می‌پرسیدند! پیش من می‌آمدند! نه یکی و دوتا، خیلی‌ها [می‌آمدند]! می‌گفتم که اگر غلط است پس چرا پیش ایشان آمدی و دستور می‌گیری؟! اینجا چه‌کار می‌کنی؟! خب

بلند شو برو! نه دل رفتن داشت و نه دل [ماندن] داشت! خب بلند برو! مگر نمی‌گویی که شک دارم؟! خب بلندشو برو! [وقتی] آدم شک بکند باید برود. اگر به صحت کلام استاد شک نکنی که دیگر خودت استادی! یعنی وقتی که به یک مرتبه‌ای برسی که شک نکنی و آن حقیقت را بفهمی، حقیقت دیگر برای تو فعلیت پیدا کرده است. پس تو اصلاً نباید به شک خودت توجه کنی و باید دائرهٔ شک را از خودت دور کنی! این ارتباط با مسئلهٔ ولایت می‌شود که امام علیه‌السّلام و آن عارف و ولیّ‌ای که متصل است ...! بنده الآن در این زمان کسی را نمی‌شناسم که به یک هم‌چنین مسئله‌ای متصف باشد.

این را هم از این نظر عرض کردم که امروز خیلی از تعابیر دیگر جایشان را عوض کرده‌اند و هر کسی هرچه دلش می‌خواهد می‌گوید! واقعاً طرف پایش را از روی بیل برداشته و پشت میز آمده است و برای ما اعلامیه می‌نویسد و برای ما خط‌ونشان می‌کشد و برای ما برنامه می‌نویسد! بابا تو برو همان شلغم و چغندرت را بکار! بگذار هر کسی در همان مسئله و

حیطهٔ تخصص خودش صحبت کند! تو که می‌گویی: باید این و آن را گفت، حالا تو خودت چه کسی هستی؟! آخر تو که اگر جمجمه‌ات را باز کنند به‌اندازهٔ سر گنجشک هم در آن مغز پیدا نمی‌شود و بقیه‌اش چیزهای دیگر است چه کسی هستی که داری چیز می‌نویسی و این حرف‌ها را می‌گویی؟!

این مسائل به‌خاطر این است که ما حدود خودمان را فراموش کرده‌ایم! حد را فراموش کرده‌ایم. سابق برای خط‌کشی خیابان متخصص می‌آوردند! الآن همه در مسائل تخصصی شرع و فقه و عرفان دخالت می‌کنند، همه دخالت می‌کنند! آن شخصی که یک ورق فلسفه نخوانده دارد مسائل فلسفی را رد می‌کند! آخر عمه جان! احادیثی که مربوط به حیض و نفاس است چه ربطی به فلسفه و عرفان نظری دارد که انسان بخواهد در همه چیز اظهارنظر کند؟! خب اگر خواندی، پیش چه کسی خواندی؟! چه چیزی خواندی؟! بیا جلو بنشین و صحبت کن! وقتی نخواندی بگو من نمی‌دانم! [از او] سؤال می‌کنند که آقا نظر شما راجع به عرفان محی‌الدین چیست؟ [می‌گوید که] اینها را قبول

ندارم! خب نداری چون نخواندی که قبول نداری آقاجان! تو که نخواندی؛ تو که این درس‌ها را نگرفتی و تو که فلسفه و عرفان نظری را نخواندی، والله و بالله این مباحث ده‌ها مرتبه از آن دروس اصول و فقهی که ما ارائه می‌دهیم مشکل‌تر و عمیق‌تر است! خب این نیست که ما از پشت کوه آمده باشیم! ما هم اینها را خواندیم و هم آنها را خواندیم، سال‌های سال [خواندیم]. پانزده سال درس خارج این و آن را رفتم، نه یکی و نه دوتا بیش از پانزده بیست یا بیش‌تر از اساتید درس خارج از بزرگان را این‌طرف و آن‌طرف دیدم. از پشت کوه که نیامدیم! با این مطالب اصول و فقه که قضایا حل نمی‌شود! آخر انسان بنشیند و هرچه دلش می‌خواهد بگوید؟! [می‌گوید:] من این را قبول ندارم! خب تو چه کسی هستی که قبول نداری؟! تو که اطلاع نداری! نمی‌توانی بگویی که من اطلاع دارم چون نخواندی! اگر خواندی اساتیدت چه کسانی بودند؟! پرونده‌ات که مشخص است! درس‌هایت که مشخص است! مسائلت که مشخص است!

چرا ما باید از حدّ خودمان پا فراتر بگذاریم؟! چرا باید در مسائلی که متخصص نیستیم وارد شویم و نظر بدهیم؟! همان‌طوری‌که نباید اجازه بدهیم کسی که فقیه نیست در مسائل فقه دخالت کند و این احکام را برای مردم ابراز و اظهار کند، همین‌طور هم نباید اجازه داد تا کسی که نسبت به مسائل فلسفی و عرفان نظری تخصص ندارد دخالت کند، نباید اجازه داد و افراد نیز نباید اجازه بدهند! خودِ اشخاص نباید اجازه دهند و مجامع علمی هم نباید اجازه دهند که اشخاص دخالت کنند و مطالب را به این نحوه بگویند که بعد به‌واسطهٔ صیت و شهرت آنها این مطالب دستخوش [انحراف] شده و موجب وهن بشود! افراد سیزده، چهارده، پانزده و هفده ساله که وهن را نسبت به دین ایجاد نمی‌کنند، وهن را افرادی که بالاتر از هستند و هفتاد و هشتاد سال سن دارند ایجاد می‌کنند! این افراد هستند که اعتقادات مردم را به‌واسطهٔ ندانم‌کاری‌های خودشان و مطالبی که در تخصص آنها نیست زیر سؤال می‌برند!

مسئلهٔ رحمت به یک قضیهٔ واحد برمی‌گردد پس در این ظهور خارجی که قطعاً در دیدگاه ما متعدد

است تفرقه است اما این ظهور خارجی به یک حقائق نفسانی برمی‌گردد. می‌بینید که آن حقائق نفسانی نزدیک‌تر می‌شود و این زاویه به هم نزدیک‌تر می‌شود، می‌شود می‌شود تا به یک سرچشمه می‌رسد که عبارت از یک رحمت الهی است. آن یکی عبارت از سخاء و جود الهی است! آن یکی عبارت از عدل الهی است! آن یکی عبارت از حریت الهی است که مقام عزت و کبریائیت است که ما از آن تعبیر به حریت می‌کنیم.

معنای «عزیز» در قرآن

هو العزیز، عزیز یعنی شخصی که دارای عزت است و اجازهٔ ورود به حریم خود را نمی‌دهد، این را عزیز می‌گویند. عزیز یعنی کسی که اجازهٔ ورود به حریم را نمی‌دهد! در یک مرتبه‌ای قرار دارد که در آن مرتبه غیر نمی‌تواند وارد حریم او بشود. این جنبه جنبهٔ وحدت است.

هدف افلاطون از بیان مُثل افلاطونی

مُثل افلاطونی می‌خواهد این را بگوید یعنی افلاطون می‌خواهد در مقام تشبیه به مُثل به این مرتبه برسد که همهٔ حقائق اشیاء در خارج ...

شما دربارهٔ صفات دیده‌اید حالا دربارهٔ خود ذوات این مسئله را مشاهده کنید. گرچه همهٔ این ذوات از نقطه‌نظر خارجی بروز و ظهورات متفاوته‌ای دارند؛ هرکدام یک رنگ دارند، یک شکل دارند، یک چشم و ابرو دارند، یک وزن دارند و یک خصوصیت و آثار خارجی دارند ولی وقتی که این ذوات در مرحلهٔ ذاتی خودشان ـ نه در مرتبهٔ صفاتی که گفتیم ـ عمیق و مجرد و اینها شدند، همه به آن حیثیت و قضیهٔ ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾[1] برمی‌گردند. آن قضیهٔ ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ چیست؟ یک حیثیتِ واحده است. ولی وقتی که همین پایین می‌آید و پایین می‌آید می‌بینیم دائماً انشعاب پیدا می‌کند انشعاب پیدا می‌کند و یکی عبدالرحمن بن ملجم مرادی می‌شود و یکی هم علی بن أبی طالب هاشمی می‌شود! اصلاً دو ظهور مختلف که بین زمین و آسمان بین آنها فرق وجود

---

[1] . سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۱۴۱:
«زمانی که از جهت خلقت مادی و معنوی او را استوار نمودم و به مرتبهٔ استواء تام رسانیدم و از روح و ذات خود در آن دمیدم، [آنگاه در برابر او سجده آرید].»

دارد! یکی عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد می‌شود و یکی هم حسین بن علی و افراد و حواریون او می‌شود! اینها همه در مقام بروز و ظهور به آن حیثیت می‌رسند.

نتیجهٔ تحت تربیت اولیاء و امام قرار گرفتن

افلاطون در مُثل می‌خواهد به این حقیقت واحده اشاره کند که همهٔ موجودات در آن اصل و حقیقت خودشان به یک نقطهٔ واحد می‌رسند که در آن نقطه [یکی می‌شوند] در عبیدالله بن زیاد هم ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ وجود دارد منتها حالا چه می‌شود که او از این حیثیت استفاده نمی‌کند و آن را باطل می‌کند و عمر خودش را به لهو، لعب، تعلق به دنیا و بُعد از [خدا] می‌گذراند، او دیگر دستِ خودش است. در عمر سعد هم این قضیه وجود دارد؛ عمر سعد از اول که به دنیا آمد، دندان [خیلی بلند] و دُم تا کجا که نداشت! یک بچه‌ای مثل بچه‌های معمولی بود، مثل افراد دیگر! از مادرش شیر خورد و فلان و بزرگ شد و اتفاقاً در میان افراد هم موجه بود و خیلی‌ها به او توجه داشتند و پشت سرش نماز می‌خواندند! این خودش را تحت تربیت قرار نداد!

اگر عمر سعد می‌آمد و خودش را در تحت تربیت قرار می‌داد، یکی از اصحاب امام حسین علیه‌السّلام می‌شد و به‌جای اینکه در شب عاشورا در مقابل حضرت تیغ و شمشیر بکشد، این‌طرف می‌آمد. حر آمد، زهیر بن قین بجلی آمد، آن جنبهٔ خودش را تربیت کرده بود و یک پوششی قرار داده بود، حضرت آن پوشش را برداشت و او آمد. همهٔ اینها به آن جهت وحدت آمدند و خودشان را وارد در صفّ وحدت کردند؛ صفی که صف جدا بود.

خب من خیال می‌کنم که این مسئله و این مطلب تا اینجا نسبت به قضیهٔ مُثُل افلاطونی روشن شده باشد حالا کتاب را می‌خوانیم، این چند خط را می‌خوانیم.

و حاصُلها أنَّ جميعَ الماديات و الزمانياتِ و إن كانَت فی أنفسِها و بقياسِ بَعضِها إلى بعضٍ مفتقرةٌ إلى الأمكنةِ و الأزمنةِ و الأوضاعِ الموجبةِ لحجابِ بَعضِها عن بعضٍ.[1]

این مسائل مادی و این ظهورات مادی خودش موجب تفرقه و جدا کردن و جدا شدن است.

لكنَّها بِالقياسِ إلى إحاطةِ عِلمِ اللهِ تَعالى إليها عِلماً إشراقياً شُهودياً و انكشافاً تامّاً وجودياً فی درجةٍ واحدةٍ مِن الشُّهودِ و الوجودِ لا سَبقَ لِبعضِها عَلى بعضٍ مِن هذهِ الحيثيةِ فَلا تَجَدُّدَ و لا زوالَ و لا حدوثَ لها فی حضورِها لَدَى الحقِّ الأولِ.

[لکن این] با قیاس به احاطهٔ علم خدا [این‌گونه است] یعنی اینکه همه به‌واسطهٔ اسماء و صفات او

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۵۱.

در زیر چتر علم الهی قرار دارند که این علم عبارت از یک علم اشراقی است یعنی آنها به‌واسطهٔ افاضه و اضافهٔ اشراقی در تحت علم الهی قرار گرفتند نه‌اینکه آنها یک موجودات خارجی باشند و خدا بر آنها اطلاع داشته باشد، نه! این جنبهٔ وحدت را در اینجا لحاظ نمی‌کند. و انکشافاً تامّاً وجودیاً ... در یک درجهٔ از شهود و وجود قرار دارند یعنی در یک درجهٔ از ربط قرار دارند، یک ریسمان بین خدا و همهٔ این موجودات برقرار است نه‌اینکه هر کسی یک ریسمان جدا داشته باشند و این ریسمان با آن ریسمان تفاوت داشته باشد.

لا سَبقَ لِبعِضها عَلی بعضٍ ... از نقطه‌نظر این حیثیت، یکی بر دیگری سبقتی ندارد و همه در یک لحظهٔ دهری نشئت پیدا کرده‌اند و نه تجددی برای آنها حاصل خواهد شد و نه زوال و نیستی و حدوثی در حضور حق اول؛ در این کیفیت حضور، اول و آخر ندارد! من‌باب‌مثال وقتی که می‌خواهید این کتاب را در کتابخانه‌تان بگذارید، اول و آخر ندارد که اول صفحهٔ اول این کتاب در کتابخانه می‌رود و

بعداً صفحهٔ دوم می‌رود، نه! خود این کتاب دارای صفحات اول و دوم هست ولی وقتی این کتاب را در کتابخانه گذاشتید، همه باهم در کتابخانه می‌رود. این موجودات هم لَدَی الحقِّ الأول به این حیثیت هستند؛ همهٔ این موجودات به یک عنایت الهی خلق شده است منتها خود آنها رتبهٔ اول و دوم دارند؛ خودشان در رتبهٔ خودشان اول و دوم دارند اما نه‌اینکه ... مثلاً الآن من دستم را اینجا می‌گذارم، اول کدام یک از انگشتانم روی زمین آمد؟! همه باهم آمدند. نگاه کنید، این پنج انگشت را گذاشتم و هیچ‌کدام بر دیگری تقدم و تأخر ندارند ولی اگر بخواهید از یک طرف به طرف دیگر بشمارید، یکی بر دیگری مقدم می‌شود؛ اولی مقدم بر دومی و سومی مقدم بر چهارمی و چهارمی مقدم بر پنجمی می‌شود؛ خودشان باهم در وضع فرق می‌کنند ولی از نقطه‌نظر تعلق اراده یکی است.

این خیلی مثال ساده بود که برایتان زدم که این تعلق اراده، اول و دوم دارد اما خودش از نقطه‌نظر انتسابش به مرید هیچ فرق نمی‌کند! آخری مثل اول و اولی مثل وسط و وسطی مثل آخر است. بنابراین

اراده متعدد نشد، مراد متعدد است ولی مرید واحد است و ارادهٔ او هم ارادهٔ واحد خواهد بود.

فلا افتقارَ لها فی هذا الشهودِ إلی استعداداتِ الهیولانیةِ و أوضاعٍ جسمانیةٍ.

دیگر در این شهود احتیاجی برای خلق این اشیاء به استعداد هیولانی [و وضع‌های جسمانی] نیست که اینها مستعد باشند، خدا نیاز به استعداد و اوضاع جسمانیه ندارد، اصلاً اوضاع و استعدادات را او ایجاد می‌کند نه‌اینکه اینها [مستعد باشند].

فَحُکمُها مِن هذهِ الجهةِ حُکمُ المجرداتِ عَن الأمکنةِ و الأزمنةِ فالأقدمونَ مِن الحکماءِ ما راموا بالمثلِ المفارقةِ إلاّ هذا المعنی دونَ غیرِه لئلا یَرِدَ علیهم المحذوراتُ الشنیعةُ المشهورةُ.

حکم این اشیاء خارجی یعنی مادیات و زمانیات از این جهت، حکم مجردات از ازمنه و امکنه هستند یعنی هیچ تفاوتی بین اینها و ازمنه و امکنه نیست. واقعاً و انصافاً مرحوم سید که همین صاحب افق مبین باشد در اینجا حق مطلب را ادا کرده است! پس منظور قدماء از حکماء از مثل افلاطونی فقط این جهت بود و غیر از این نبود، برای اینکه محذورات شنیعهٔ مشهوره برای اینها نیاید.

و لک أن تَقول بَعدَ تسلیمِ أنَّ الأشخاصَ الکائنةَ التی وجودُها لَیس إلاّ وجوداً مادیاً صَحَّ کونُها مجردةً باعتبارٍ آخرَ لِکنَّ لا ریبَ فی أنَّها متعددةٌ فی وجوداتِها.[1]

شما می‌توانید این‌طور بگویید که بعد از اینکه ما

---

[1] . همان.

این مطلب را بپذیریم که آن اشیاء خارجی که وجودش غیر از وجود مادی نیست به اعتبار دیگر می‌توانند مجرد باشد لکن شکی نیست که در وجودش متعدد است. اما به یک اعتبار دیگر اینها می‌تواند مجرد باشد. این عبارت عبارات دقیقی است و در اینجا باید ملاحظه کنیم که می‌فرماید خود اینها به یک اعتبار دیگر مجردند نه‌اینکه یک امر مجردی در کنار اینها هست! نه، صَحَّ کونُها مجردةً؛ خود اینها مجردند. یعنی یک حیثیت ربطیه بین ماده و تجرد وجود دارد که آن حیثیت ربطیه را ما نمی‌بینیم و از آن غفلت می‌کنیم و جنبهٔ مثالی را ـ همان‌طوری‌که در جلسات گذشته عرض کردم ـ یک چیز جدا می‌بینیم و جنبهٔ مادی را هم یک چیز جدا می‌بینیم و بعد خیلی زور بزنیم بین این دو یک ربطی برقرار می‌کنیم و می‌گوییم آن بر این تسلط دارد نه‌اینکه بخواهیم هردو را یکی ببینیم! وقتی یکی می‌بینیم که چشم باطن ما بتواند با چشم ظاهر ما یکی بشود! اگر این شبکیه، قرنیه، زجاجیه و عینیه ـ مثل حوریه! نمی‌دانم چرا همهٔ اینها را این‌طور درست کرده‌اند؟! ـ با چشم باطن ما یکی بشود، وقتی یکی

شد آن‌وقت ما هم بین آن چشم باطن و این چشم ظاهر دیگر تفاوتی نمی‌بینیم. با چشم ظاهر چیزی را می‌بینیم که دیگری با چشم ظاهر نمی‌بیند! خیلی عجیب می‌شود که انسان با همین چشم چیزی را مشاهده می‌کند که کسی که کنارش نشسته است نمی‌بیند! [مثلاً] این می‌گوید: این آمد و رد شد! او می‌گوید: من ندیدم! چه چیزی رد شد؟! من که اینجا نشسته بودم چیزی ندیدم، خواب دیدی؟! حواست پرت است؟! صبحانه‌ات [دچار تغییر] شده است؟! کمی هم‌چنین ثقل پیدا کرده‌ای! می‌گوید: بابا من دیدم. می‌گوید: من ندیدم، مالیخولیایی شدی! ببرید و به او قرصش بدهید! ولی [چشم‌های] او یکی شده است! وقتی هردو چشم یکی بشود دیگر مسئله برای او تفاوتی نمی‌کند.

و المنقولُ عَن أفلاطونیین مِن أنَّ لِکلِّ نوعٍ جسمانی فرداً مجرداً أبدیاً دالٌ علی وحدتِها کما یدلُّ علی تَجردِّها، کَیفَ و التجرد أیضاً مستلزمٌ لِلوحدةٍ کَما بُرهِنَ علیه فَحملُ کلامِهم علی ذلک المعنی فی غایةِ البعدِ.

وحدت شدیدتر، معلولِ تجردِ شدیدتر

آنکه از افلاطون نقل شده است بر وحدت این اشیاء دلالت می‌کند همان‌طوری‌که بر تجرد این موجودات دلالت می‌کند. کَیفَ و التجرد أیضاً ... تجرد مستلزم وحدت است همان‌طوری‌که برهان بر

آن اقامه شده است که وقتی که دو شیء از آثار و از خواصّ ماده، مجرد باشند باید در آنجا وحدت حاکم باشد. لذا در آیات قرآن هم [در مورد] این قضیه مثال آورده شده است: ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ﴾[1] در آنجا جنبهٔ تجرد است. بااینکه در آنجا جمع است، ولی ﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا﴾[2] به آخرین مرتبهٔ تجرد می‌رسد که در آن دیگر هیچ نوعی از محدودیت نیست. ببینید هرچه تجرد شدیدتر بشود، جنبهٔ وحدت در آنجا شدیدتر می‌شود! این ﴿ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ﴾[3] یک حیثیت وجودی در ازهاق است. همان را به ملک‌الموت نسبت می‌دهد چون در آنجا عالم، عالم تجردات است و آن حیثیت علّی همان است که بروزات و فروعاتش در حیثیات معلول به نحو ازهاق روح برمی‌گردد و آن حیثیت

---

[1] . سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۴۰:
«بگو ای پیغمبر! شما را قبض روح می‌کند آن فرشتهٔ مرگی که بر شما گماشته شده است.»

[2] . سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲. معادشناسی، ج ۱، ص ۱۵۷:
«خداست که جان‌ها را در وقت مرگ آنها می‌گیرد.»

[3] . سوره نحل (۱۶) آیه ۳۲.

علّی در وجود باری به‌نحو أقوی و لایتناهی خواهد بود.

بنابراین در اینجا هم خدا این مثال‌ها را برای ما بیان می‌کند. یعنی شما می‌بینید که همین مبانی فلسفی در قرآن هست منتها حالا در آنجا حمل می‌کنند که الله یتوفی و الله آمرٌ بِالتوفّی! امر می‌کند! مثل اینکه یک پادشاهی نشسته است و امر می‌کند که ببرید و بگیرید و بزنید! خودش نشسته است و به خلق‌الله می‌گوید که برو لنگش کن! برو بزن! این امر می‌کند، او که خودش نمی‌رود! خب نمی‌شود که او برود جنگ کند! این‌هم هم همین‌طور است، خدا امر به ملائکه می‌کند و هیچ کاری نمی‌کند. خدا که نمی‌آید جان بگیرد! خدا که از آن بالا در این اتاقی که اینها نشسته‌اند و در سرشان می‌زنند نمی‌آید که جان مرده را بگیرد بلکه خدا امر می‌کند. همهٔ افرادی که هیچ حظ و نصیبی ندارند هم بلد هستند این‌طوری معنا کنند! یا ملک‌الموت حکمِ حاکمی را دارد که به سربازان خودش امر می‌کند!

اینهایی که می‌گویم شوخی نمی‌کنم! با بسیاری

از بزرگان و علماء در بلاد که صحبت می‌کردم، اینها این آیات را این‌طور تفسیر می‌کردند. اینکه می‌گویم باید عرفان و فلسفه خواند برای این است که ما یک معنا و یک هم‌چنین چیزهایی را که یک دهاتی هم یک هم‌چنین معنایی نمی‌کند، به معنای قرآن و کلام وحی نچسبانیم! می‌گویم: پس فرق بین توفی الله و توفی ملائکه چیست؟! می‌گوید: خب معلوم است خداوند امر می‌کند، آن‌ها صبح می‌آیند و در پرونده نگاه می‌کنند! گفتم: پس از خواب بلند می‌شوند و اول نمازشان را می‌خوانند و بعد می‌بینند که خدا زیر متکای آنها چه کاغذی گذاشته است! این را بیرون می‌آورند [و مثلاً در آن نوشته شده است که] برو امروز جان این را بگیر و فردا جان آن را بگیر! این‌طوری است؟! [می‌گوید:] باید همین‌طور باشد! باید همین‌طوری باشد! نمی‌دانم به حالت گریه کنم یا بخندم! مثل آن آقایی که می‌گفت: ﴿وَٱلسَّمَآءَ بَنَيۡنَٰهَا بِأَيۡدٖ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾،[1] ﴿أَيۡدٖ﴾ در اینجا ظهور در «أیدی» دارد. حالا أید این این‌قدر

---

[1] . سوره ذاریات (۵۱) آیه ۴۷.

است و أید خدا نمی‌دانم چقدر است!! دست او نیم متر است و دست خدا کهکشان است!! جداً می‌گفت: ﴿وَٱلسَّمَآءَ بَنَيۡنَٰهَا بِأَيۡدٖ﴾ یعنی همین، ظهور آیات حجت است! گفتم: عجب! پس شما ببین دست خدا که اینها را می‌سازد [باید] خیلی تماشایی باشد! یک روزی معلوم بشود که دست خدا چطوری است و پای خدا چطوری است، خیلی تماشایی است! واقعاً هم از این‌همه درایت باید در سرمان بزنیم!

فَحملُ کلامِهم علی ذلک المعنی فی غایةِ البعدِ؛ اینکه کلام اینها را بر این معنا حمل کنیم، خیلی در غایت بعد است که منظور این است که هرکدام از اینها در مرتبهٔ تجرد ـ اینکه می‌گوید، یک جنبهٔ مثالِ تنهایی داشته باشند ـ به یک نقطهٔ وحدت می‌رسند گرچه در عالم ماده و شهادت مختلف و متفرق هستند اما رسیدن به آن مرتبه، ازدست دادن تفرق و جذب کردن وحدت و تجرد خواهد بود.

تلمیذ: این مطلبی که دربارهٔ جملهٔ مشهور **کلُّ أرضٍ کربلا و کلُّ یومٍ عاشوراء** *فرموده بودید که به آن مضمون خاصش برمی‌گردد، با این مطلبی که امروز فرمودید در تعارض است!*

بیان دو تحلیل برای جملهٔ مشهور «کلُّ أرضٍ کربلا و کلُّ یومٍ عاشوراء»

استاد: این جمله را به دو معنای مختلف می‌توانیم

ترجمه و معنا کنیم یعنی برایش مصداق درست کنیم.

یکی اینکه كلُّ أرضٍ كربلا و كلُّ يومٍ عاشوراء به این معناست که کربلا یک واقعهٔ اختصاصی نبوده است و [برای] هر کسی در هر نقطه‌ای و در هر جایی از نقطه‌نظر جهت مادی بخواهد شبیه یک هم‌چنین قضایایی اتفاق بیفتد و [شخصی] مورد ظلم قرار بگیرد، این برای او در آنجا صدق کربلا بودن می‌کند و عاشورا در همان‌جا تحقق پیدا می‌کند. خب همان‌طور که عرض کردم در آنجا دو مرتبه می‌توانیم این مسئله را ارزیابی کنیم. اگر بخواهیم از یک جهت ارزیابی کنیم، اولاً اگر دید خودمان را از عاشوراء و کربلا یک دید عادی و پایین و ظاهری دربیاوریم بنابراین تمام زمین‌ها کربلا و تمام وقایع هم واقعه عاشورا می‌شود! یعنی هر کسی در هر جای دنیا، کمونیست یا نصرانی هم باشد همین‌که مورد ظلم قرار بگیرد و یک ناحقی در آنجا انجام بشود، مصداق برای عاشورا بودن در آن واقعه و کربلا بودن در آن سرزمین در اینجا صدق می‌کند گرچه دانمارک باشد، خب باشد! فرض کنید که نهضت‌های مختلف ضدّ [ظلم] باشند [مثلاً] برای ژاندارک هم عاشورا و

کربلایی بود. حالا [برای] چهره‌های مختلف [هم همین‌طور است]. یعنی وقتی ما بخواهیم توسعه بدهیم [این‌گونه می‌گوییم]، مثلاً فرض کنید که ژنرال تیتو هم با همان آلمان‌ها و نازی‌ها مبارزه کرد و برای آنها هم همین مسئله بود! چگوآرا هم [همین‌طور] بود.

اینکه عرض می‌کنم به این خاطر است که الآن بعضی‌ها نسبت به این عقیده دارند نه‌اینکه ندارند! بنده حتی از خیلی از سخنرانان سابق در زمان شاه سخنرانی‌هایی شنیدم که اینها همه را در یک خط ذکر می‌کردند منتها حالا کمی بالا و پایین دارد! نوارهایشان را گوش دهید و صحبت‌هایشان را نگاه کنید و ببینید تحلیل و توجیهی که از نهضت امام حسین علیه‌السّلام می‌کنند، یک نهضت ضد ظلم است! خب ظلم همیشه هست! یزید که فقط آن زمان نبوده است، در زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم ابوسفیان، ابوجهل، عتبه و شیبه بودند! در زمان امیرالمؤمنین معاویه بود و در زمان امام حسن و امام حسین و امام زین‌العابدین علیهم‌السّلام هم

بودند و قبلش از هابیل و قابیل شروع می‌شود و همین‌طوری جلو می‌آید، برای ابراهیم هم یک عاشورا و کربلایی بود! و یا افرادی که در مقابل ظلم ایستادند گرچه پیغمبر یا اولیاء خدا نبودند و از افراد عادی بودند، برای آنها هم یک هم‌چنین مسئله‌ای بود. افرادی که الآن هم حتی زنده هستند و پیر هستند و یک زمانی هم آنها آن کارها را انجام دادند، در یک عاشورا و کربلایی بودند و همیشه این بوده است.

روی این حساب مازیار و بابک خرم‌دین و اینهایی که در برابر خلفاء در ایران قیام کردند هم عاشورا داشتند! گرچه اینها زرتشتی بودند هم این کار را انجام دادند و الآن هم همین‌طور است. فرض کنید اینهایی که در فلسطین با یهودی‌ها می‌جنگند، الآن هم تمام فلسطین عاشورا و کربلاست! این یک تحلیل است یعنی تحلیلی که فقط یک گروه مظلوم تحت سلطه و تحت یک گروه سلطه‌گر و ظالم قرار می‌گیرد گرچه این کافر باشد و آن‌هم کافر باشد، از این نقطه‌نظر تفاوتی نمی‌کند.

حالا بگذریم از اینکه اگر این گروه در تحت

ارتباطات سیاسی ما یک تعارضاتی پیدا کرد، دیگر عاشورا و کربلا آنجا ازبین می‌رود! چون طبعاً در آن موقع ملاحظات سیاسی غلبه خواهد کرد! حالا ما به این کار نداریم، [منظور] کسانی است که این ملاحظات سیاسی را ندارند و هرجا به هر کیفیتی ظلم و ستم باشد، آنجا را کربلا و عاشورا می‌دانند، این یک [تحلیل است]!

اگر این‌طور بدانیم خیلی اشکال وارد می‌شود و در این‌صورت دیگر عاشورا را یک عاشورایی که در آن یک حیثیت خاص است درنظر نگرفتیم بلکه فقط عاشورا را از این دیدگاه درنظر گرفتیم که یک گروه مظلومی در تحت سلطهٔ یک گروه ظالمی قرار گرفته است! خب ظالم که همیشه هست و مظلوم هم همیشه هست، دیگر چرا اختصاص به امام حسین علیه‌السّلام و آن زمان داشته باشد؟! نه! همیشه بوده است! همیشه ظالم و مظلوم بوده است! خب [قضیهٔ عاشورا] روز دهم محرم بوده است حالا یکی هم ممکن است پانزدهم ربیع بشود! حالا آن موقع تابستان بوده است و یک روز هم ممکن است وسط

زمستان باشد، تفاوتی ندارد.

فرق عاشورا با دیگر جریانان مشابه تاریخی

پس این عاشورا، عاشورایی که می‌گوییم نیست! ما یک عاشورایی را می‌گوییم که در آن عاشورا مدیریت و تدبیر با امام معصوم است! قضیه این است! اگر در این مسئلهٔ گروه تحت ظلم و ستم فقط این ملاک باشد که اسم عاشورا را روی آن بگذاریم، دیگر نباید امام حسین علیه‌السّلام به لشکر حر بن یزید ریاحی آب بدهد! در آنجا باید مبارزه کند. مبارزه به این می‌گویند که انسان راه نفوذ بر حریف را به هر کیفیت و به هر طریقی ایجاد کند و راه نفوذ حریف به خود را به هر کیفیت مسدود کند؛ سیطره و جلوگیری از سیطره! این را به هر طریقی ببندد! چرا امام حسین به لشکر حر آب داد؟! وقتی معاویه فرات را بست و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باز کرد، چرا حضرت گفت: بیایید آب بخورید؟! چرا امیرالمؤمنین وقتی به عمروعاص غلبه کرد او را نکشت؟! چرا؟! این چراها خیلی زیاد است که ما را به این وامی‌دارد که داستان صفین داستانی است که تحت رهبری یک امام معصوم بوده است! داستان

کربلا داستانی است که تحت رهبری یک امام معصوم بوده است! همان امام معصوم اجازهٔ جهاد مشترک را به اباالفضل و حضرت علی‌اکبر علیهماالسّلام نمی‌دهد!

حضرت اباالفضل و حضرت علی‌اکبر در صبح روز عاشورا تصمیم داشتند که نگذارند حتی یکی از اصحاب بیرون بیایند؛ گفتند: هردوی ما باهم و مجتمعاً بدون اینکه جدا بشویم می‌رویم ـ حالا کسی دیگر هم خواست بیاید، بیاید ـ و بساط اینها را برمی‌داریم! یک مشت شپش و جوجه به ما افتاده‌اند و می‌خواهند ما را چه‌کار کنند! و این کار هم از آنها برمی‌آمد که بروند و بزنند و قضیه را تمام کنند! مثل همان کاری که پدرشان می‌کرد! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه‌کار می‌کرد؟! وقتی یک تنه می‌رفت، همه را به هم می‌مالاند و می‌رفت! گفتند که برویم این کار را بکنیم. چرا امام حسین اجازه نداد و گفت که نه بایستید؟! قضیه چه بود؟! چه مسئله‌ای در کار بود؟! و ما در روز عاشورا و قضیهٔ عاشورا از این چیزها خیلی می‌بینیم که مسئله را از یک مبارزهٔ عادی

جدا می‌کند. خود لشکر امام حسین علیه‌السّلام می‌توانستند با افراد و اصحاب بیایند و یک حمله بکنند و بگیرند و آن شریعه را ببندند و نگذارند کسی آب بخورد! می‌توانستند این کار را بکنند. چرا حضرت این کار را نکردند؟! تنها نگرانی ابن‌زیاد و عمر سعد و اینها وجود حضرت اباالفضل علیه‌السّلام بود! گفتم که وقتی که حضرت کشته شد هلهله به پا شد و گفتند کار حسین دیگر تمام شد!

اینها چیزهایی است که واقعیت‌ها و قضایای دیگری را برای انسان کشف می‌کند که مسئله فقط یک مسئلهٔ کشته شدن نبوده است بلکه یک قضیه‌ای بوده که خیلی بالاتر و عمیق‌تر از این مسائل بوده و آن روح حریت و اینها در این قضیه بوده است! اگر منظور امام حسین یار و یارکشی بود، چرا شب عاشورا به همه گفت که بروید و من بیعتم را برداشتم؟! الآن در کدام‌یک از این صحنه‌هایی که شما این صحنه‌ها را عاشورا می‌نامید ـ عاشورای استرالیا، عاشورای آفریقا، عاشورای غزه و عاشورای کجا و ...! ـ این قضیه بوده است که به افراد بگویند بروید؟! آیا شما سراغ دارید؟! در این مطالبی که شما

تابه‌حال شنیده‌اید و ما شنیده‌ایم، موردی بوده که حاکم و فرمانده به همه بگوید که شما بروید، اینها فقط و تنها با من کار دارند؟! اگر شنیده‌اید به من هم بشنوانی! یا نه، همه در هر کجای دنیا با چنگ و دندان و به هر وسیله خواستند غلبه کنند ولی تقدیر خدا جور دیگری رقم زده است!

غلبهٔ تقدیر خداوند بر تدبیر ما

ما می‌خواهیم تدبیر خود را بر تقدیر خدا غالب کنیم! تقدیر خدا را در زیرمجموعهٔ خودمان دربیاوریم! خدا می‌گوید: ما در کارمان این یک قلم جنس را نداریم! اگر تدبیر تو با تقدیر من مخالف افتاد، آنکه غلبه می‌کند تقدیر من است نه تدبیر تو، بنشین سر جایت و مواظب مقام عبودیتت هم باش و پایت هم در کفشِ منِ خدا نکن! همیشه تقدیر من بر تدبیر تو غلبه می‌کند! از اول تابه‌حال که خلق کرده‌ام یک مورد هم نشده است که تقدیر من مغلوب تدبیری بشود! تابه‌حال اتفاق نیفتاده است و برای تو هم اتفاق نخواهد افتاد! صحبت در این است. ولی در قضیهٔ عاشورا می‌بینید که امام حسین به برادرش اباالفضل علیهماالسّلام هم می‌گوید: برو و شوخی

هم نمی‌کند! به علی‌اکبر هم می‌گوید: برو! این چه داستانی است؟! مسئله چه بوده است؟! مسئله فقط مسئلهٔ یک ظلم عادی و یک خون ریختن عادی و یک صحنهٔ عادی بوده است یا نشان دادن یک عظمت لایتناهی و یک عزت لایتناهی و یک تسلیم عبودیت محضه درقبال معبودیت مطلقه بوده است؟! اگر برای عاشورا این معنا را فرض کنیم آن‌وقت دیگر «کلُّ أرضٍ کربلا و کلّ یوم عاشورا نخواهد بود!

بله! از آنجایی که قضیهٔ عاشورا یک سمبل است و همه باید خودشان را نسبت به آن نزدیک کنند و از آن باید الگو بگیرند، از این نقطه‌نظر می‌توانیم بگوییم که در هر صحنه‌ای از صحنه‌های دنیا که در آنجا می‌خواهد حقی اماته بشود و باطلی احیا بشود و یا خونی ریخته بشود، یک نشانه‌ای از عاشورا هم در آنجا هست! چرا که عاشورا یک قضیه شخصیه و مصداقیه است. یک قضیهٔ کلی است که این قضیهٔ کلی ذومراتب است؛ مرتبهٔ اعلای آن همان است که خودش اتفاق افتاده و مراتب پایینش [همین چیزهای دیگر است]. شما در زندگی خودتان هم عاشورا و کربلا دارید؛ به زنتان زور بگویید، جزو

دستهٔ یزید شدید! حق بگویید، در دستهٔ امام حسین می‌روید! اینکه چیز مهمی نیست. یعنی انسان همیشه باید همین واقعه و حریت و آزادگی را حفظ کند! انسان همیشه باید حر باشد! همیشه باید آزاد باشد! در ارتباط با رفیقش باید حر باشد! در ارتباط با شریکش باید حر باشد! باید همهٔ آن لحاظ و ملاحظات را داشته باشد!

امام حسین علیه‌السّلام چگونه بود؟! با رفقایش رفیق بود، واقعاً رفیق بود! با حبیب بن مظاهر می‌نشست و باهم روی خاک غذا می‌خوردند، آبگوشت می‌خوردند! داشت می‌گذشت و می‌دید او نشسته است. او می‌گفت: بیا بنشین بابا! از اسب پیاده می‌شد، می‌نشست. همان وقتی که در مدینه آمده بود. یا در مکه حضرت حرکت می‌کرد و می‌دید یک فقیری نشسته است، از حضرت خوشش می‌آمد. داریم که حضرت در آنجا می‌نشست و با او غذا می‌خورد. امام حسن علیه‌السّلام را نگاه می‌کنید می‌بینید که اینها با مردم همین‌طور بودند و خودشان را نمی‌گرفتند و دم‌ودستگاه برای خودشان درست

نمی‌کردند! بیاوبرو و وقت بگیر و بالا و پایینت را بگرد و از این مسائل و این چیزها در آن قضایا نبوده است! چیزهایی که ما داریم خودمان به خودمان اضافه می‌کنیم که دائماً خودمان را بگیریم و فلان کنیم و مسخره‌بازی‌های مهوع و واقعاً تهوع‌آور نبوده است! بعد هم خودمان می‌گوییم که امام حسین! کجا امام حسین این‌طور بوده است؟! کجا امام حسن این‌طوری بوده است؟! کجا امام سجاد این‌طوری بودند و وضعشان این‌طور بوده است؟! خلاصه علیٰ‌کلِّ‌حال، اینها مسائلی است که در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد.

پس اگر دیدگاه ما نسبت به عاشورا یک دیدگاه فقط توجه به ظاهر باشد، خب بله این کلّ أرض کربلا واقعاً عاشورا می‌شود چون یک واقعیت در همه مصداق واحد پیدا کرده است. اگر دیدگاه ما یک دیدگاه خیلی متعالی باشد «**بَذَلَ مُهجَتَهُ فیکَ لیَستَنقِذَ عِبادَکَ مِنَ الجَهالَةِ**» اگر این قسم باشد، دیگر در این‌صورت عاشورا و کربلا اعلی مرتبهٔ از نزول ارزش‌ها و مصداق برای آن ارزش‌های الهی می‌شود. این بالاترین مرتبه می‌شود و پایین‌ترین

مرتبه‌اش هم دیگر هر کسی در هرجایی و هر چیزی می‌تواند در همان موقعیت برای این قضیه و واقعه مصداق بشود، یا این‌طرفی یا آن‌طرفی!

نفست اژدرهاست او کی مرده است؟! *** از غم بی آلتی او افسرده است[1]

واقعاً این اشعار مولانا میخ بر مغز آدم می‌کوبد و بر این حلقه‌هایی که با زنجیر خودمان را به‌واسطهٔ این حلقه‌ها به دنیا و شهوات و خواست‌ها وصل کرده‌ایم! و به آن تعلقاتی که به قول مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ با این منقاش‌ها و یک چیزهایی بود که آهن را له می‌کردند و در تنور می‌گذاشتند و قرمز می‌شد، با اینها نمی‌شود اینها را کند! حالا شما نگاه به دوتا جوان می‌کنید، یک دختر جوان که موهایش پیداست و آن یکی ریشش را تراشیده است، می‌گویید: اینها کافرند! کجا اینها کافرند؟! اینها از هر مسلمانی مسلمان‌تر و از هر شیعه‌ای شیعه‌تراند! کافر ماییم! کافر ما هستیم که با هزار انبر، گاز انبر، دشنه و درفش نمی‌شود آن هواهای نفسانی و خواست‌های نفسانی و انانیت‌ها

---

[1] . تفسیر العیّاشی، ج ۲، ص ۲۵۷.

را از قلب ما بیرون کشید! جوان است، خطا و گناه و لغزش است و چیزی نیست که آدم بخواهد اینها را به‌حساب بیاورد!

خب الحمدلله حداقل دیگر این صف‌های کذایی و این آبروریزی‌هایی که تابه‌حال انجام می‌شد و هرچه هم گفته می‌شد فقط حمل بر مخاصمه و عناد می‌شد، [دیگر انجام نمی‌شود]. همین حرف‌ها را ما همان موقع‌ها می‌زدیم و می‌گفتند فلانی با حوزه مخالفت می‌کند! همین‌که الآن دارند انجام می‌دهند، بنده بیست سی سال پیش اینها را می‌گفتم و بعد می‌گفتند: فلانی با جریان حوزه مخالفت می‌کند! معمولاً همیشه همین‌طور است! آدم یک حرفی را که می‌زند، آن موقع به خیلی چیزها متهم می‌شود و بعد می‌فهمند که این در خانه‌اش بوده است! [گفتم که] طرف می‌گفت: آقا من نمی‌دانم چقدر در این محله دزدی می‌شود؟!

تاریخ همیشه همین‌طور بوده است! واقعاً این جریانات بعد از فوت مرحوم والد ما خیلی برای من سازنده بود! خیلی! من این مطالبی را که در تاریخ و در سیره و در اصحاب می‌خواندم را ادراک

نمی‌کردم، واقعاً ادراک نمی‌کردم و نمی‌فهمیدم چیست! جداً الآن کاملاً برایم ملموس است! الآن دیگر کاملاً ملموس است! یعنی اگر الآن امام زمان علیه‌السّلام ظهور کنند، ـ همین شرائطی که الآن داریم، البته الآن شرائط ظهور را نداریم ـ اولش یک سروصدایی خواهد شد چطور اینکه دیدید سی سال پیش چه سروصدایی شد! دیدید دیگر! انقلاب و فلان و این حرف‌ها! اگر امام زمان الآن ظهور کنند، یک هم‌چنین سروصدایی خواهد شد، ما اولش را قبول داریم. یک سال که بگذرد، چهار نفر دور او نمی‌مانند! چهار نفر! از همین‌هایی که الآن دارند سر و سینه و شکم خودشان را جر می‌دهند و یا ابن الحسن یا ابن الحسن می‌گویند! چهارتا نمی‌مانند! درست شد؟! چرا؟! چون او می‌خواهد به امام زمانی خودش عمل کند! نه به خواست‌های مردم؛ و من و شما. چهارتا نمی‌مانند!

من این زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و این اوضاع را نمی‌فهمیدم، مگر می‌شود پیغمبر سرش را زمین بگذارد و بعد سه

چهارتا دور این علی بمانند؟! اصلاً نمی‌فهمیم! نمی‌فهمیم! کلهٔ ما نمی‌کشد! مغزمان نمی‌کشد! ما بعد از فوت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این را فهمیدم. شخصی که تا دیروز به من می‌گفت که اگر ما بخواهیم یک چیزی از آقا بفهمیم باید به تو بگوییم آن‌وقت این شخص می‌گوید که این از اول آدم منافقی بوده است که پدرش با او همراهی می‌کرد و هوایش را داشت به‌خاطر اینکه بیشتر از این به ضلالت و گمراهی نیفتد! آخر این چطور می‌شود؟! خودت می‌گفتی! آخر این را که خودت می‌گفتی را چه بگوییم؟! آن اشکی که از آن چشمت می‌آید هنوز در ذهن من هست! آخر این آدم مرا در خانه‌اش دعوت می‌کند و خورشتِ به هم به من می‌دهد و ظهر به من می‌گوید: تو را به آن روح پدرت قسم می‌دهم پشت این فرد را رها نکن که اگر رها کنی دیگران می‌آیند دور او را می‌گیرند! به این عبارت! اشک هم از این ریش‌هایش می‌ریخت و مثل الآن من ریش‌های سیاه و سفیدی هم داشت! اشک می‌ریخت. این اشک از کجا می‌آمد؟! الآن همان شخص می‌گوید که جلد آخر اسرار ملکوت که

نوشته است از اول تا آخر دروغ است! این خیلی عجیب است که آدم چطور باید به یک هم‌چنین قضیه‌ای برسد! یعنی باید چه تحولی در او پیدا بشود که از آن به این برگردد! خب من که همینم! الآن اگر پدر من زنده بشود و به من بگوید که آقا سید محسن این حرف‌ها چه بود که گفتی؟! می‌گویم حرف را زدم و درست هم زدم و به این دلیل هم زدم! همین الآن هم می‌گویم. انگارنه‌انگار، هیچ! اگر هم اشتباه کردم می‌گویم آنجا را اشتباه کردم همان‌طوری‌که آن موقع اشتباه می‌کردم، الآن هم همین‌طور! هیچ ابایی ندارم که بخواهم چیزی را مخفی کنم. اما تو چطور؟! هیچ ابایی ندارم. الآن هیچ چیزی به نظرم نمی‌رسد که باید می‌گفتم و نگفتم یا نباید می‌گفتم و گفته باشم، هیچ!

این شخص به چه چیزی می‌رسد که این‌طور گریه می‌کند و اشک از ریش‌هایش می‌ریزد و می‌گوید که شما را به حق پدرت پشت این فرد را رها نکن که اگر رها کنی دیگران می‌آیند دور او را می‌گیرند! تو که این را قبول داری پس این حرفت

چیست؟! تو که این مسئله را قبول داری این حرف چیست؟! می‌گویی که این را رها نکن که اگر رها کردی دیگران می‌آیند و دورش را می‌گیرند! این خیلی عجیب است! اشک هم از چشمش می‌آید و شاید هم آن بیچاره راست می‌گفت نه‌اینکه [دروغ و ... باشد]! اما چطور می‌شود که آدم متحول می‌شود؟!

این یک‌دفعه نمی‌شود، حواسمان باشد! آرام‌آرام! اینکه این کار را می‌کرد یک‌دفعه صبح از خواب بلند نشد ببیند عوض شده است! عین آن موریانه‌ای که می‌رود شروع به خوردن می‌کند! گاهی اوقات من جایی که موریانه داشته [چوب را] می‌خورده بوده‌ام و صدای خِرخِر موریانه را می‌شنیدم که دارد در و آن چوب را می‌خورد! یک دهی رفته بودیم و یک دو سه شبی [آنجا بودیم]. گفتم: آقا این خانه‌ات موریانه دارد! باور نمی‌کرد. بعد که برداشتند، دیدند اوه آن زیر چه خبر است! گفتم که من صدای خِرخِر این را که داشت می‌خورد فهمیدم. این آرام‌آرام شروع به خوردن می‌کند و یک‌دفعه می‌بینی پایه رفته است!

این‌طوری دین انسان را می‌گیرند! تعریف‌ها، تمجیدها، روی قضایا فکر نکردن، شبهاتی را که برای آدم پیدا می‌شود را مطرح نکردن و در دل نگه داشتن، مطلب حقی که برایش پیدا می‌شود را زیر پا بگذارد و به آن توجه نکند، یک پله برای یک نزول و تخریب مساعد می‌شود! خیلی از این جریانات را بعد نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که این قضیه در زمان پیغمبر هم همین بوده و بعد پیغمبر هم همین بوده و یک واقعه است که همین‌طوری تکرار می‌شود و الآن هم همین است! همان فرمول‌ها، همان حرف‌ها، همان اصطلاحات و همان تعابیر، همه یکی است و فقط مصداق عوض شده است! دیگر پناه بر خدا یا علی!

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد